

هفت تاهفت با بیمارستان مهرگان اصفهان



درباوقایی / گروه اصفهان
daryavafaei2009@gmail.com

ظاهراً شاید ساخت وساز چندان لوکسی نداشته باشد و نمای بیرونیش به نظر فرسوده برسد، اما در لایه‌های همین شادبدها از همان نگهبان ورودی گرفته تا نیروی خدمات و بقیه پرسنل می‌توان تفاوت را برای دقایقی هم که شده به خوبی احساس کرد. مراجعین و حتی بعضی از کسبه همسایه نیز اذعان دارند که مهرگانی‌ها واقعاً مهرورزند و معتمد... بیمارستان خصوصی در یکی از شاهرگ‌های تاریخی اصفهان: خیابان شیخ بهایی، جنب بانک رفاه، مرکز درمانی که «قدم نورسیده مبارک، خدا بخت و اقبالشون بده انشالا» عمده‌ترین جملاتی است که در همان بدو ورود از ملاقاتی‌ها و مراجعین به گوش می‌رسد. از آنجا که قرار نیست در پروژه هفت تاهفت صرفاً «اندر مصائب بیمارستان‌ها» گفته شود و انعکاس نیمه پر لیوان نیز از اهداف این طرح است، بنابراین کلوزآبی از چند سکانس بیمارستان مهرگان هم روایت می‌شود؛ هر چند صفر تاحدش حکایت رضایت‌مندی باشد و اندک گلابه‌ای مطرح.

یکشنبه / روز / خارجی / محوطه بیمارستان
هنوز شهر یورماه تمام نشده، اما نسیم خنک صبحگاهی، کونه و نوک ببینت را حسابی نوازش می‌دهد. چند قدم مانده به پیشخوان مرعبی شکل کوچک داروخانه، کنار همان دیوار کاذب که نگهبان با صبر و حوصله تمام توضیح می‌داد: «دارند آن طرفش داروخانه می‌سازند، فعلاً این داروخانه موقتی است و...»، صدای یکی، دو نوزاد فضای حیاط جمع‌وجور مهرگان را پر کرده، انگار مادر بزرگش است از اعماق جان قربان صدقه‌اش می‌رود و محکم پتو پیشش می‌کند. به فاصله کمی آن‌سوتر، این گفت‌گوی قابل تأمل دو زوج جوان است که باعث می‌شود لحظاتی را گوشه و کناری بایستی و صحبت‌هایشان را بشنوی، هر چند به سختی. نیم‌نگاهی که دور و ورش می‌اندازد، مدام عرق پیشانی‌اش را با پشت دست پاک کرده، روبه دختری که حال و روز او هم بهتر از خودش نیست، می‌گوید: «به نظرت چی میشه؟ اتفاق بدی براش نیفته؟ یعنی خاوندش میفهمه؟ خدایا چیکار کنم...» دخترک اگر چه به نظر نمی‌رسد سن‌وسالی داشته باشد، اما قطر کرم‌پودر و رنگ رژگونه و سایر مخلفات استفاده‌شده از او نزی ۴۷-۸ ساله ساخته است. سعی می‌کند خونسردیش را حفظ کند و او را آرام سازد، لبه‌های مانتوی بدون دکمه‌اش را به هم نزدیک کرده، جوری که خطوط اندامش کمتر دیده شود، پاسخ می‌دهد: «چته... جان، نترس، اگه می‌خواستن متوجه بشن تا الان فهمیده بودن، اونم چیزیش نمیشه». بعد نیم‌گرای در ابروهایش می‌اندازد، شانه‌ای بالا انداخته، ادامه می‌دهد: «تا زشم مگه خودش حالمش نبود؟ حالا باز خوبه طرفش نامرد نیس، ولش نکردی به امون خدا». (حرفی نمی‌ماند...) در مانگاه نه‌چندان شلوغ مهرگان می‌تواند لوکیشن مناسبی برای ادامه این هفت تاهفت باشد.

یکشنبه / روز / داخلی / در مانگاه

محوطه داخلیش نونوار است، ترکیب رنگ‌های به کاررفته، حس‌وحال نشیاط پدر، مادر شدن را دوچندان می‌کند. اگر چه به مقبول مراجعه‌کننده‌ای، جز یکی، دو بیمارستان اصفهان، مابقی باید از ریشه، خراب و ساخته شوند؛ اما خوش سلیقگی در بازسازی بعضی از این مراکز باعث می‌شود کاستی‌های فیزیکی کمتر به چشم بیاید. همین چند ردیف نیمکت فلزی هم جا برای نشستن دارد. فضای بیمارستانی به‌دور از استرس و آه‌ناله‌های مرسوم و برنامه «خلاخور شید» که حسابی همه را سرگرم کرده است. در این میان آن‌ها که در حال باید بدوید و بیشان را داشته باشند تا چنین تصویری شسته‌ورفته و به‌دور از کمترین گلابه از یک مرکز درمانی، آن‌هم خصوصی در اذهان حک شود، همچنان مشغول انجام وظایفشان هستند.

معرفی خدمات قابل ارائه در بیمارستان مهرگان:

بیمارستان مهرگان اصفهان
سامان متنوع: بخش خصوصی
نوع فعالیت: درمانی
تعداد تخت فعال: ۵۴
بخش‌های بستری: E.N.T، ارتوپدی، جراحی زنان و زایمان، جراحی عمومی، بخش نوزادان، NICU، postpartum
بخش‌های سستاره‌دار: اتاق عمل، post partum، تخت زایمان، تخت‌های تحت نظر اورژانس، لیبر، تحت نظر زایشگاه
بخش‌های پاراکلینیک: آزمایشگاه پاتولوژی، آزمایشگاه طبی، رادیولوژی، الکتروکاردیوگرافی
بخش‌های درمانگاهی: عمومی، درمانگاه ارتوپدی، درمانگاه زنان و زایمان



عکس: ترنبین است

دومشه و الان اینجاس همون نظر خواهرم داره.» این را می‌گوید و می‌رود تا لیوان چای را بشوید. بیمار، شیردادنش که تمام می‌شود، دستش را روی شکمش گذاشته، آهسته سر فهای کرده، در تایید صحبت‌های جایش می‌گوید: «خدا پیش رسیدگی پرستارا خوبه، بر خوردشون مناسبه». بعد از مکثی کوتاه، نیشخندی زده، ادامه می‌دهد: «بالاخره به نسبت پولی که می‌گیرن، بایدم همه چی شون خوب باشه، وگرنه مراجعه‌شون کم میشه، مردم پول خوب میدن، کار خوب میخوان دیگه.»

در اتاق دیگر هم صحبت‌ها از جنس تقدیر و تشکر و رضایت‌مندی از ریزو درشت عملکرد پرسنل و پرستار و پزشک است. تنها مورد ناراضیتی، صحبت‌های خانم جوانی است که از خاطره زایمانش در این بیمارستان تعریف می‌کند. یکی از ملاقات‌کننده‌ها است که بدش نمی‌آید بر آن ماجراها مروری داشته باشد. بستنی و شیرینی‌اش را می‌خورد، دست‌هایش را شسته و روی صندلی کنار اتاق نشسته و شروع به صحبت می‌کند: «حدود سه، چهار سال پیش بود که بچم توی این بیمارستان طبیعی به دنیا اومد و از لحظه تولد به دلیل ناله تو ان، ای. سی. یو بستری شد که می‌گفتن به خاطر ناله‌ای که می‌کرده بستریش کردن. دو روز بعد هم برای اینکه تحت کنترل باشه، نگهش داشتن و خوب منم یک مامان تازه‌کار و ناشی بودم. اضطراب و ناراحتی‌های این دو شب و سه روز بستری به کنرا، اینکه بعد از زایمان ندونی نوزادت چرا بستریه و چش هست هم به کنرا. خداروشکر روز سوم جواب آزمایش‌هاش اومد و بدون مشکل مرخص شد. همین‌جا هم که چقدر از بخش نوزادان و زایشگاه راضی بودم، واقعاً پرسنل خوبی داشت و به شدت دلسوز بودن. صبح که نوزاد رو مرخص کردند، سرپرستار بخش نوزادان خیلی نگران بود و مدام به من می‌گفت: فردا صبح بپارش یک تست زردی ازش بگیر... می‌پاریش؟ منم



می‌شود و توان حرکت دارد، در ابعاد مختلف شروع به شات‌زدن می‌کند. جالب است، نوزادهای این دوره و زمانه هم سر از تخم در نیاورده، از تکنولوژی بدشان نمی‌آید؛ هرازچندگاهی لیخندی هم می‌زنند (از همان خنده‌هایی که مادر بزرگ‌ها می‌گویند فرشته‌ها سر به سرشان می‌گذارند). بعد نوبت آن یکی خاله می‌شود و همین‌طور به ترتیب این داستان در همه اتاق‌ها ادامه دارد؛ البته با اندکی تغییر، مثلاً گهگاهی نیز نوزاد را به دست‌بوس عمو و دایی و مردان فامیل ایستاده در سالن می‌برند و خب در این قسمت، طنزهای خانوادگی در قرار گرفتن چنین موقعیت‌هایی بیشتر مشهود است...

یکی از همراهان که اگر چه جوان به نظر می‌رسد، اما اصرار دارد ارش را بیخته و الکش را آویخته است؛ می‌گوید: «البته من که بدونه دارم دیگه هم از سن‌وسالم گذشته؛ از طریق باین و وضع‌واوضاع، بچه آوردن به‌جورایی بی‌قلیه؛ ولی خب دو سه پیش خواهرمو برای زایمان آوردیم اینجا، خیلی خیلی رسیدگیشون خوب بود، از غذاشونم راضی بود، واقعاً هم به بچه هم خودش خوب رسیدن.» بعد به خانم نه‌چندان جوان روی تخت اشاره کرده، ادامه می‌دهد: «جاریم که شکم

عصر حتماً ببرش پیش یک متخصص اطفال؛ یکی از پرسنل هم برام تعریف کرد زردی که خیلی بالا بره به مغز می‌زنه و برای یک‌عمر بچه معلول می‌شه و رشدش عقب می‌مونه...» زمان ملاقات روبه اتمام است و سایر اعضا خانواده هرازچندگاهی می‌آیند یادآوری می‌کنند که شب مهمان داریم و به عالمه کار نکرده داریم. اما به نظر می‌رسد تازه داستان به جاهای هیجان‌بخش رسیده و با طیب خاطر به ادامه آن می‌پردازد: «چاره‌ای نداشتم، وگرنه پامون رو تو اون آزمایشگاه نمی‌داشتیم؛ اون موقع شب همه جا بسته بود. رفتم و این‌بار جواب ۲۱ و نیم بود! میدونید... امکان نداره صبح، عدد هفت باشه و شب به ۲۱ و نیم برسه! اینو خود آزمایشگاه بعداً اعتراف کرد.» نفسی تازه کرده و می‌گوید: «نوزاد رو سریع بستری کردن. اگه بدویند چه‌حالی بودیم با عدد بالای بیست معمولاً خون عوض می‌شه، با عدد ۲۵ هم دیگه کار تمومه! یکی می‌گفت اگه بمیرند، راحت میشن، وگرنه تمام عمر معلولیت ذهنی... فقط خداروشکر می‌کردم زود فهمیدم.»

آرام‌آرام شروع به جمع‌وجور کردن لوازم‌های اضافی می‌کند که برای بیمار آورده‌اند، باین‌حال مراقب است نکته‌ای را از قلم نیندازد، می‌گوید: «روز بعد وقتی رفتم بیمارستان، تازه کادر، منو روشن کردن که چه خطری بوده و اگه خدای نکرده فقط شش ساعت دیگه دست‌دست شده بود، دیگه کار تموم بود.»

دست و روبوسی و چکاپ لباس و پوشک نوزاد را که انجام می‌دهد، به سمت خروجی راه می‌افتیم در مسیر ادامه می‌دهد: «ناراحتی من به کنرا... با شدم رفتم دفتر رئیس بیمارستان، کاملاً در جریان بود. با خونسردی گفت: بله، اشتباه‌شده و من بازخواست می‌کنم. یکی از مسئول‌های آزمایشگاه رو آورد و ازش توضیح خواست؛ اونم گفت: شرایط این نوزاد باید زیر آزمایش قید می‌شد که این آزمایش اعتباری نداره و ما اشتباه کردیم که توضیحات رو ننوشتیم...»

تا این لحظه یکی، دوبار رد تماس داده است. از درب بیمارستان خارج می‌شویم، صحبت‌هایش را این‌گونه تمام می‌کند که اون روز من نه داد زدم، نه فحش دادم؛ فقط به رئیس بیمارستان گفتم: اسم بیمارستانتون رو به یا به آزمایشگاه خصوصی خراب نکنید. (آزمایشگاه رو به این تیم اجاره می‌دانن) هر چند خود رئیس بیمارستان هم بی‌تقصیر نبود. شغل، مسئولیت می‌یاره، چیزی که ما ایرانی‌ها هنوز حایمون نیست.»

می‌گوید: «ببینید، کاران‌ای سیو، مخصوصاً نوبت صبحش خیلی عالیند. اونا منو نجات‌دادن؛ پرستاری مهرگان واقعاً همون‌طور که همه میگن، توانمندن. دکتر هم بستگی داره پیش کی زایمان کنی، اطلاق عمل هم عالیند؛ اما آزمایشگاه تا گذرت نیفته، نمی‌فهمی!! یادمه برای تعیین گروه خونی آزمایش گرفتن؛ ولی وقتی می‌خواستنم برم اطلاق عمل، آزمایشگاه گفت: آزمایش نداده و جواب نداد. دکتر... هم حساسی همشونو شست، چون من فاکتور داشتم و اومدن تو اتاق عمل فوری گرفتند.»

لیخندی زده و پیادآوری می‌کند: «هر کس قراره اونجا زایمان کنه، اصلاً نگران نباشه؛ فقط باید خیلی تذکر داد. بدبختی ما اینه، تسوی اصفهان، تو هر بیمارستانی زایمان کنی و بچه خدای نکرده مشکلی داشته باشه، یا می‌فرستند... که آموزشیه و افتضاح یا مهرگان چون خیلی مجهزه.»

صحبت‌هایش که تمام می‌شود؛ از آبخوری مقابل بیمارستان یکی، دو استکان آب خورده و بعد از هماهنگی برای آمدن اسنپ، در حالی که تاکید دارد خاطراتش مومومو درج شود، خداحافظی کرده و راهی منزل و میزبانی شیشان می‌شود. با مرور دیده‌ها و شنیده‌های یک‌روز از بیمارستان مهرگان به‌راه می‌افتیم تا شاید به مصاحبه کوتاه با ریاست این مرکز برسیم؛ اما یادمان می‌آید: حتی اگر سفارش شده هم باشی، باز هم بنابه دلایلی باید چند روزی را در انتظار هماهنگی‌های ادواری درون‌سازمانی بمانی. بنابراین پیگیری همان یک مشکل عنوان‌شده یعنی وضعیت آزمایشگاه را به فرصت‌های آتی ماکول می‌کنی و در هیاهوی خیابان، تصاویر فکاهی سلفی گرفتن‌ها را از ذهنت دور می‌کنی.

